



گفت وگو با وحید بهرامی، دانش آموخته علوم سیاسی و شاهنامه پژوه، درباره دلایل حساسیت بالای جامعه در قبال منظومه فردوسی

«شاهنامه» جایگاهی در برنامه‌های فرهنگی بلندمدت ندارد

بازسازی می‌کند. این متن بر سه اصل بنیادین استوار است: خرد، فره ایزدی و تداوم فرمانروایی به مثابه نظم سیاسی. هرچند فردوسی بارها فرمانروایان ستمگر را نقد می‌کند و عدالت را معیار بقای حکومت می‌داند، اما چارچوب کلی متن سیاست را د ر نسبت با «فره» و «نظام فرمانروایی» می‌بیند. اینجاست که تعارض با اندیشه چپ پدید می‌آید.

اندیشه چپ، به ویژه در قرن بیستم و در ایران دهه های ۳۰ تا ۵۰ خورشیدی، بر مفاهیمی چون برابری طبقاتی، نفی اشرافیت و نقد ساختار سلطنت استوار بود. مارکسیسم^۱ سیاست را در نسبت با «طبقات» می‌فهمید و تاریخ را تاریخ مبارزه طبقاتی می‌دانست. «شاهنامه» اما تاریخ را در قالب فرمانروایان و پهلوانان^۲ روایت و ملت را حول محوریک قدرت مرکزی تعریف می‌کند. برای یک چپ‌گرای مارکسیست، این یعنی مشروعیت بخشی به نظام سلطنتی و اشرافیت، حتی اگر در لایه های متن نقد هم وجود داشته باشد.

ریشه این دشمنی در تضاد میان دو روایت از «قدرت» است. در «شاهنامه»، قدرت سیاسی، حتی در نقد و انحطاط، همواره در شکل یک نظام فرمانروایی بازمیایی می‌شود. در اندیشه چپ، قدرت باید از دل توده و طبقه کارگر برآید و فرمانروا، به عنوان نماد تمرکز قدرت، خود، منبع ستم است. بنابراین، چپ ها، نه تنها به نقدهای درونی «شاهنامه» بی‌توجه ماندند، بلکه اساس روایت «شاهنامه» را ضد گفتمان خود دیدند.

ازسوی دیگر، «شاهنامه» به هویت ایرانی و ایران‌شهری پیوند خورده است. این هویت بر مرزگذاری میان ایران و «دیگران» (تورانی، رومی، عرب و غیره) استوار است. اما اندیشه چپ در قرن بیستم به نوعی جهان وطنی انترناسیونالیستی گرایش داشت؛ هم بستگی جهانی نباید فراتر از مرزهای ملی، برای چپ ها، برجسته سازی هویت ملی و اسطوره های ایران‌شهری چیزی جز نوعی «ناسیونالیسم بورژوایی» نبود. این هم تضاد دیگری بود که «شاهنامه» را در چشم آنان مشکوک و حتی زبان آور جلوه می‌داد.

نابید فراموش کرد که «شاهنامه» در جوهر خود متنی سیاسی است، کتابی درباره چرخه های قدرت، سقوط فرمانروایان، شورش پهلوانان و پیوند خرد با سیاست. اما چپ ها آن را تنها در سطح ظاهر «فرمانروامحور» دیدند و در نتیجه از عمق فلسفه سیاسی ایش غافل شدند. این غفلت، نه از نادانی، بلکه از اصرار در چارچوب ایدئولوژیک بود. مارکسیسم در ایران می‌خواست همه چیز را با عینک طبقات بخواند، و چون «شاهنامه» روایت طبقاتی صریح ارائه نمی‌داد به چشم آنان کتابی ارتجاعی آمد.

پس چرایی دشمنی چپ ها با «شاهنامه» ریشه در تضاد دو گفتمان داشت: گفتمان ایران‌شهری که «شاهنامه» حامل آن بود، و گفتمان مارکسیستی که چپ ها بدان وفادار بودند. «شاهنامه» قدرت را در قالب نظام فرمانروایی نقد می‌کرد، اما آن را حذف نمی‌کرد؛ چپ هاخواهان حذف کلیت سلطنت بودند. «شاهنامه» ملت را حول ایران و هویت تاریخی‌اش تعریف می‌کرد، اما چپ ها ملت را در طبقه و هم بستگی جهانی می‌دیدند. این شکاف بنیادی باعث شد «شاهنامه» برای آنان، نه یک متن ملی، بلکه نمادی از گفتمان رقیب تلقی شود.

● اگر بخوایم خود متن «شاهنامه» را ملاک قرار دهیم، نگاه فردوسی به نقد و نقادی چه بوده است؟

همین پرسشی که مطرح کردید، از ناخودآگاه شما سرچشمه می‌گیرد، ناخودآگاهی که از کودکی در مدرسه، تلویزیون و دانشگاه شکل گرفته است. همیشه به ما گفته اند فردوسی «خالق» و آفریننده شاهنامه» است، در حالی‌که واقعیت متفاوت است. فردوسی نه یک کلمه به اصل داستان‌ها افزوده و نه بازآفریننده میراثی است؛ او یک آفریننده وجود داشت. خود فردوسی نیز در آغاز «شاهنامه» صریحا به «نامه باستان» و کوشش خردمندان پیشین اشاره می‌کند. پس شخص فردوسی نگاره نقد و نقادی یا یک دیدگاه اجتماعی و سیاسی ندارد، بلکه‌این «شاهنامه» است که دارای فلسفه و دیدگاه است. بنابراین، اگر پرسش را اصلاح کنیم و خود «شاهنامه» را معیار قرار دهیم، نگاه فردوسی به نقد و نقادی‌نگاهی باز، مسئولانه و درعین حال- هشداردهنده

است. در جهان «شاهنامه»، نقد بخشی از حیات اجتماعی و سیاسی است. اما نقدی که باخردو مسئولیت همراه باشد، نه با تحقیر و تحقیر.

در متن «شاهنامه»، بارها می‌بینیم که شخصیت‌ها یکدیگر را نقد می‌کنند؛ وزیران به شاهان هشدار می‌دهند، پهلوانان با صراحت از تصمیم‌های نادرست انتقاد می‌کنند، و پدران فرزندان خود را نصیحت می‌کنند. این گفت‌وگوها و مخالفت‌ها نشان می‌دهند که «شاهنامه» نقد را لازمه پایداری جامعه می‌دانسته است. در نگاه این کتاب، قدرت، بدون شنیدن نقد، به استبداد و سقوط می‌انجامد.

به همین دلیل است که می‌توان گفت «شاهنامه» نقد را هم «حق» می‌داند و هم «وظیفه»؛ حق مردم در برابر قدرت، و وظیفه اندیشمندان و پهلوانان برای پاسداری از خرد جمعی. نقد در «شاهنامه» هرگز یک امتیاز فردی نیست، بلکه ابزاری برای پایداری جمع است. به این معنا، نگاه «شاهنامه» به نقد نگاه متعادلی است؛ نه نقدی که با تحقیر و تحقیر همراه باشد، بلکه نقدی که با احترام و در عین حال، با نقد سازنده، و نه در جهت تسمخر و تحقیر، همین نگاه است که «شاهنامه» را تا امروز زنده و کارآمد نگه داشته، زیرا، نه فقط داستان‌ها و قهرمانان، که خود شیوه مواجهه با قدرت، زبان و نقد را هم به ما آموخته است.



مجید خاکپور



هرچند شتاب‌روآمدن سوزه‌هاوترک‌م‌بحران‌هادر ایران‌امروز‌بلااست و همین ویژگی سبب گذر ناگزیر جامعه از آن‌ها – هرچند مهم و سرنوشت‌ساز یا تکان‌دهنده و تلخ باشند- می‌شود. برخی از این موضوع‌ها آن قدر قدرتمندند که توان جابایی در حافظه جمعی را دارند. این سوزه‌ها، هرچند مدتی جایشان را به سوزه‌های نویدهند، به‌کل زوده و فراموش نمی‌شوند و در بزنگاه‌هایی یا باتلنگرهایی رو می‌آیند. گاه یک ماجرای تازه فراخوانی است برای سر برآوردن تروماهای کهنه، و واکنش به آن حاصل جمع جمیع احساسات فروخورده یا سرکوب‌شده یا حرف‌های قورت داده‌شده است. از این است که جامعه در مواردی، گاه، واکنشی فراتر از آنچه انتظارش می‌رود نشان می‌دهد و انرژی آزادشده برابر با محرک آن به نظر نمی‌رسد.

وحید بهرامی هم، که مدرک دکتری خود را در رشته اندیشه سیاسی از دانشگاه فردوسی مشهد گرفته و دو کتاب «فکر سیاسی در شاهنامه» و «فره ایزدی و مناسبات قدرت در شاهنامه فردوسی»، در سال‌های اخیر از او منتشر شده، واکنش تند و گسترده جامعه را به برنامه طنزی که در آن با «شاهنامه» شوخی و – به باور برخی- در بخش‌هایی توهین و بی‌احترامی شد بازتابی از احساسات مردم نسبت به «شاهنامه» و فردوسی می‌داند که دهه‌ها سرکوب و فروخورده شده است. او همچنین اهمیت «شاهنامه» برای ایرانیان را از دلایل دیگر این واکنش می‌داند و بر این باور است که بهترین پاسخ به چنین کارهایی را مردم، رسانه‌ها و جامعه فرهنگی می‌دهند که نتیجه آن هم پاسداشت آزادی بیان است و هم حفظ حرمت هویت ملی. بهرامی معتقد است ورود دادگاه و پلیس به مقوله‌ای فرهنگی باعث تبدیل آن به نزاعی سیاسی و پرهیاهو می‌شود.

برنامه طنز بود. توهین به «شاهنامه» یا فردوسی و جریحه دار شدن احساسات عمومی، می‌تواند دلیل کافی برای برخورد قهری و قضایی باشد؟ آیا، اگر ملا کسی در انگلیس به شکسپیر یا در یونان به هُمر چنین حرف‌هایی بزند، سیستم قضایی آن کشورها مداخله می‌کند؟

ازمنظر حقوقی، باید گفت برخورد قهری معمولاً نتیجه معکوس دارد. در نظام‌های حقوقی مدرن، تمایزی اساسی میان «نقد»، «شوخی» و «توهین» وجود دارد. نقد، حتی اگر تند باشد، بخش جدایی‌ناپذیر آزادی بیان است. شوخی ممکن است مرز باریکی با توهین داشته باشد، اما اغلب به قصد خنداندن است، نه تحقیر. در مقابل، توهین به صراحت حیثیت فرد یا گروه را هدف می‌گیرد. حتی در حقوق ایران نیز همین تفکیک دیده می‌شود؛ اگر به یک استاد دانشگاه بگویید «بی‌سواد»، توهین تلقی می‌شود، اما همین واژه درباره یک کارگر یا فردی عادی ممکن است ازمنظر قانونی توهین محسوب نشود. زیرا معیار جایگاه اجتماعی و برد معنایی کلمه در نظر گرفته می‌شود.

با این منطق، ادبیات با کلماتی که مستقیماً فردوسی را تحقیر کنند، در معنای حقوقی «توهین» محسوب می‌شوند. اما آیا باید به محض چنین اتفاقی دستگاه قضایی وارد شود؟ پاسخ منفی است. چرا؟ چون در چنین حوزه‌هایی، ورود قهری قضایی نتیجه‌ای جز گسترش شکاف اجتماعی و حساسیت‌یشتن ندارد. برخورد قضایی یک مسئله فرهنگی را به یک نزاع سیاسی تبدیل می‌کند و در عمل آن را بزرگ‌تر و پرهیاهوتر می‌سازد. بهترین پاسخ در چنین مواردی همان است که در جوامع دیگر تجربه شده: مردم، رسانه‌ها و جامعه فرهنگی باید واکنش نشان دهند. نه دادگاه و پلیس.

در اینجا باید مرزی روشن کشید: نقد مسئولانه همیشه باید آزاد باشد، حتی اگر تند و گزنده باشد. شوخی خلاقانه هم بخشی از فرهنگ است. اما توهین سخیف، اگرچه ناپسند است، جای برخورد فرهنگی دارد، نه قضایی. جامعه باید خودش نشان دهد که چنین بی‌احترامی‌ای رانمی‌پذیرد.

برای روشن تر شدن بحث، خوب است به نمونه‌های جهانی نگاه کنیم؛

دانته (ایتالیا): دانته آلیگیری در ایتالیا بناماد فرهنگی است. وقتی در سال ۲۰۰۷ یک طنزنویس او را «فاشیست اولیه» نامید، موجی از اعتراض در روزنامه‌ها و انجمن‌های علمی شکل گرفت. اما هیچ دادگاهی وارد ماجرا نشد؛ پاسخ را جامعه فرهنگی داد.

همر (یونان باستان): در دهه ۱۹۶۰، یک نویسنده غربی همرا «قصه‌گوی کوچ‌بازاری» نامید. در یونان، رسانه‌ها و مردم با واکنش شدید به دفاع از هم برخورد کردند. آن فرد در فضای عمومی بی‌اعتبار شد. بازم بدون مداخله قضایی. شکسپیر (انگلستان): در بریتانیا، بارها نمایش‌ها و برنامه‌های طنز با شکسپیر شوخی کرده‌اند. وقتی این شوخی خلاقانه بوده، پذیرفته شده است. اما، هرگاه به تسمخر مستقیم و تحقیر او رسیده، جامعه فرهنگی به شدت واکنش نشان داده است. نمونه‌اش نمایش «Shakespeare Must Die» («شکسپیر باید بمیرد») در تایلند (۲۰۱۲) که به خاطر محتوای توهین‌آمیز ممنوع شد و حتی در بریتانیا هم نقدهایی تند گرفت. اما توجه کنید، واکنش اصلی از سوی رسانه‌ها و روشنفکران بود. بدین ترتیب، همان‌طور که در ایران نسبت به «شاهنامه» و فردوسی حساسیت وجود دارد، در فرهنگ‌های دیگر هم چهره‌های بنیادین مثل شکسپیر، دانته یا هم‌تا حدی قداست‌نمادین دارند. شوخی خلاقانه پذیرفته می‌شود، اما تحقیر و بی‌احترامی معمولاً با واکنش شدید جامعه فرهنگی و حتی مردم روبه‌رو می‌شود.

برای جمع‌بندی، به اعتقاد من، در ایران نیز باید همین مسیر را دنبال کرد. «شاهنامه» و فردوسی چنان در دل مردم جا گرفته‌اند که به حمایت‌فردی دستگاه قضایی نیازی ندارند. واکنش طبیعی جامعه، رسانه‌ها و دانشگاهیان کافی است تا هر صدای تحقیرآمیز به حاشیه رانده شود. ورود قضایی فقط به این صداها وزن و اهمیت کاذب می‌دهد.

پس، هم به عنوان یک حقوق‌دان و سیاست‌پژوه و هم یک شاهنامه‌پژوه، می‌گویم: بهترین راه دفاع از «شاهنامه» و فردوسی، نه دادگاه و مجازات، که گفت‌وگوی آزاد، نقد علمی، و واکنش فرهنگی جامعه است. تنها با این روش است که می‌توان هم مرز میان نقد و توهین را حفظ کرد،

و هم آزادی بیان را پاس داشت و هم حرمت هویت ملی را.

● با گذشت چند روز، تب و رگ‌ها خوابید. واکنش‌ها به این برنامه و در دفاع از فردوسی و «شاهنامه» امری سلیبی بود و از ویژگی‌هایش هم همین گذرا و در سطح بودنش. از نقدهای منتقدان – که خود شما هم یکی از آن‌ها بودید- به این فضا، یکی این بود که جفاهای بزرگ‌تری به فردوسی شده‌و می‌شود و صدایی از کسی در نمی‌آید یا – دست‌کم- چون نمود بیرونی ندارد جامعه از آن خبردار نمی‌شود. این جفاهای ریشه‌ای را در چه چیزهایی می‌بینید؟

ازمنظر سیاست‌گذاری، نخستین جفا این است که «شاهنامه» و فردوسی در عمل از چرخه سیاست‌گذاری فرهنگی حذف شده‌اند. در ظاهر شاید مراسمی سالانه یا همایشی برای فردوسی برگزار شود، اما واقعیت این است که «شاهنامه» هیچ جایگاه جدی‌ای در نظام آموزشی، رسانه ملی، یا برنامه‌های فرهنگی بلندمدت ندارد. ما در کتاب‌های درسی چند بیت گلچین و بی‌روح داریم که هیچ ارتباطی با جهان پرشور و ترازپیک «شاهنامه» ندارد.

این یعنی نسل‌های جدید، به جای آنکه «شاهنامه» را همچون «شناسنامه ملی» بشناسند، آن را به عنوان یک متن سخت و بی‌ارتباط با زندگی‌شان تجربه می‌کنند. این حذف تدریجی بزرگ‌ترین جفاست. ازمنظر اجتماعی، جفا در آنجاست که «شاهنامه» از مردم عادی جدا شده است. «شاهنامه» کتابی بود که در قهوه‌خانه‌ها، نقالی‌ها و مجالس عمومی خوانده می‌شد و مردم در قرصه‌هایش خودشان را می‌دیدند. امروز این سنت قطع شده و «شاهنامه» بیشتر به یک کتاب دانشگاهی یا «نماد خشک ملی» تقلیل یافته است. این تغییر پیوند عاطفی مردم با «شاهنامه» را سست کرده.

روان جمعی جامعه، وقتی در «شاهنامه» خود را نمی‌بیند، تنها به لحظات تحقیر یا توهین واکنش نشان می‌دهد و در زندگی روزمره به این کتاب نمی‌پردازد. ازمنظر علمی، باید بگویم جفا‌ی اصلی این است که به این لایه‌های زنده جفا می‌شود. «شاهنامه» کتابی بود که در فرهنگ عامه، بیشتر به یک کتاب فقط به چند بیت تقلیل یافته و هیچ‌گاه به عنوان منبع اندیشه سیاسی یا اخلاقی تدریس نشده است.

گفتمان دوم ایدئولوژی مدرن غرب‌گراست که در بخشی از روشنفکری معاصر مادی‌ده می‌شود. برای این جریان، «شاهنامه» نماد سنت و گذشته است و در بهترین حالت حالت اثری موزه‌ای و در بدترین حالت مانعی در برابر نوسازی. چنین نگاهی هم، هرچند به نام تجدد، همان نتیجه را داشته؛ «شاهنامه» از زندگی روزمره و آموزش رسمی دور نگه داشته شده و نقش آن در سیاست و هویت به حاشیه رفته است.

گفتمان سوم ایدئولوژی ملی‌گرایی افراطی است که در دوره‌هایی خاص «شاهنامه» را بیش از اندازه سیاسی کرده و آن را تنها ابزار مشروعیت بخشی به یک روایت خاص از ایرانیت دانسته است. این استفاده ابزاری هم در نهانیت به ضد خودش بدل شده، چون «شاهنامه» را از جایگاه اثری در متن زندگی مردم به سطح یک شعار سیاسی تقلیل داده است. نتیجه این بوده که با تغییر شرایط سیاسی همان کسانی که روزی «شاهنامه» را بر صدر می‌نشانند، روز دیگری بی‌اعتنایی به آن را روا می‌دانستند.

این سه جریان، هرچند متفاوت، در یک نقطه مشترک‌اند؛ همگی با پیش از حد «شاهنامه» را تقلیل داده‌اند یا بیش از حد بر آن بار سیاسی تحمیل کرده‌اند، یا آن را فقط از حد ادبیات، دیده‌اند، یا صرفاً «افسانه»، یا ابزار تبلیغاتی، در هر سه حالت، «شاهنامه» از جایگاه طبیعی خود، یعنی کتابی چندلایه که تاریخ، سیاست، اخلاق و هویت را در هم تنیده است، فاصله گرفته.

● برخی جریان‌های غرب‌ستیز مانند چپ‌ها – که اتفاقاً برخی شخصیت‌های شاخص آن بسیار در جامعه نفوذ داشتند و تأثیرگذار بودند- هم چندان با «شاهنامه» در صلح نبودند. پیروان این ایدئولوژی چرا با «شاهنامه» مشکل داشتند؟ آن‌ها به چه انگیزه‌ای «شاهنامه» را نقد می‌کردند یا زیر سؤال می‌بردند یا آن را نادیده می‌گرفتند؟ دشمنی بخشی از جریان‌های چپ با «شاهنامه» را باید در چارچوب نظریه‌های اندیشه سیاسی و تضاد گفتمان‌ها تحلیل کرد. «شاهنامه» متنی است که هویت سیاسی ایران را در قالب روایت‌های اسطوره‌ای و تاریخی

در دوره‌هایی که هویت ایرانی در تضاد با هویت رسمی یا مذهبی قرار می‌گرفت، «شاهنامه» به حاشیه رانده شد و تنها به عنوان «کتاب شعر» معرفی شد. مثل قرون میانه و معاصر.

از زاویه اجتماعی، عامل دوم این است که «شاهنامه» همواره محل هویت جمعی ایرانیان بوده است. وقتی جامعه به هم بستگی نیاز داشته، «شاهنامه» را در آغوش گرفته، وقتی هویت‌های دیگر (مذهبی، فرقه‌ای، ایدئولوژیک) بر صحنه مسلط بوده‌اند، «شاهنامه» به حاشیه رانده شده است. این همان چیزی است که باعث می‌شود واکنش به «شاهنامه» گاه از جنس عشق و احترام باشد، و گاه از جنس بی‌توجهی یا حتی تسمخر. این دوگانه‌ها نشان می‌دهند که «شاهنامه» در هر زمان، بسته به نیاز سیاسی و اجتماعی، بر صدر نشسته یا به حاشیه رانده شده است.

● ایسن وضعیت، یعنی برخورد دوگانه با «شاهنامه»، تا دوره معاصر و امروز هم ادامه داشته است. چه گفتمان‌ها و ایدئولوژی‌ها یا تفکراتی به صورت سازمان‌یافته سعی در پس‌رانی «شاهنامه» و کم‌ارزش جلوه‌دادن آن داشته‌اند؟

یکی از این گفتمان‌ها ایدئولوژی مذهبی رسمی است که در دوره‌های مختلف، با شدت و ضعف متفاوت، کوشیده است «شاهنامه» را صرفاً یک متن ادبی بداند و آن را در برابر متون دینی قرار دهد. در چنین نگاه‌هایی، «شاهنامه» نه به عنوان حافظ تاریخ و هویت ملی، بلکه به عنوان «کتاب افسانه» معرفی می‌شود. این پس‌رانی بیشتر به دلیل نگرانی از استقرار «شاهنامه» به جای متن دینی در ناخودآگاه جمعی بوده است. به همین دلیل، در نظام آموزشی، «شاهنامه» فقط به چند بیت تقلیل یافته و هیچ‌گاه به عنوان منبع اندیشه سیاسی یا اخلاقی تدریس نشده است.

گفتمان دوم ایدئولوژی مدرن غرب‌گراست که در بخشی از روشنفکری معاصر مادی‌ده می‌شود. برای این جریان، «شاهنامه» نماد سنت و گذشته است و در بهترین حالت حالت اثری موزه‌ای و در بدترین حالت مانعی در برابر نوسازی. چنین نگاهی هم، هرچند به نام تجدد، همان نتیجه را داشته؛ «شاهنامه» از زندگی روزمره و آموزش رسمی دور نگه داشته شده و نقش آن در سیاست و هویت به حاشیه رفته است.

گفتمان سوم ایدئولوژی ملی‌گرایی افراطی است که در دوره‌هایی خاص «شاهنامه» را بیش از اندازه سیاسی کرده و آن را تنها ابزار مشروعیت بخشی به یک روایت خاص از ایرانیت دانسته است. این استفاده ابزاری هم در نهانیت به ضد خودش بدل شده، چون «شاهنامه» را از جایگاه اثری در متن زندگی مردم به سطح یک شعار سیاسی تقلیل داده است. نتیجه این بوده که با تغییر شرایط سیاسی همان کسانی که روزی «شاهنامه» را بر صدر می‌نشانند، روز دیگری بی‌اعتنایی به آن را روا می‌دانستند.

این سه جریان، هرچند متفاوت، در یک نقطه مشترک‌اند؛ همگی با پیش از حد «شاهنامه» را تقلیل داده‌اند یا بیش از حد بر آن بار سیاسی تحمیل کرده‌اند، یا آن را فقط از حد ادبیات، دیده‌اند، یا صرفاً «افسانه»، یا ابزار تبلیغاتی، در هر سه حالت، «شاهنامه» از جایگاه طبیعی خود، یعنی کتابی چندلایه که تاریخ، سیاست، اخلاق و هویت را در هم تنیده است، فاصله گرفته.

● برخی جریان‌های غرب‌ستیز مانند چپ‌ها – که اتفاقاً برخی شخصیت‌های شاخص آن بسیار در جامعه نفوذ داشتند و تأثیرگذار بودند- هم چندان با «شاهنامه» در صلح نبودند. پیروان این ایدئولوژی چرا با «شاهنامه» مشکل داشتند؟ آن‌ها به چه انگیزه‌ای «شاهنامه» را نقد می‌کردند یا زیر سؤال می‌بردند یا آن را نادیده می‌گرفتند؟ دشمنی بخشی از جریان‌های چپ با «شاهنامه» را باید در چارچوب نظریه‌های اندیشه سیاسی و تضاد گفتمان‌ها تحلیل کرد. «شاهنامه» متنی است که هویت سیاسی ایران را در قالب روایت‌های اسطوره‌ای و تاریخی

گفت‌وگو با وحید بهرامی (شاهنامه‌ساز محبوب)